



به نام خالق کوهها

## به کجا می‌روم چنین شتابان

✍ نادر رضاییان پور

می‌دانی... چندیست خیال پرواز دارم  
آنقدر بی‌تاب شده‌ام، که سفر راضی‌ام نمی‌کند  
بال و پر زدن در اوج را می‌خواهم  
می‌خواهم به اوجی برسیم تا حس لذت نعمت خدا را دریابم  
می‌خواهم از مشق دلم بگویم  
\*\*\*\*\*  
سر کوه لنین ابر است  
از قله تا پای کوه یخ و برف است  
وقتی قدم‌های بلند و کوتاه برمی‌دارم،  
با آهنگ شکست یخها گام برمیدارم،  
کرامیون‌هایم به صدا می‌آیند.  
به کجا می‌روم چنین شتابان...  
وقتی بین هر دو قدم نفس عمیقی می‌کشم،  
هوای سرد را در سینه‌ام حبس می‌کنم،  
صدای خس خس سینه‌ام بلند می‌شود،  
به کجا می‌روم چنین شتابان...  
وقتی باد و بوران، برفها را همچون ترکه، به بدنم می‌کوبند،  
از سرما، انگشتانم، قادر گرفتن باتوم را ندارد،  
خورشید عالم تاب با اشعه زیبایش صورتم را می‌سوزاند،  
به کجا می‌روم چنین شتابان...  
وقتی کوله پشتی سنگین مرا به عقب می‌کشاند،  
کفشهای سه پوش با کرامیون توان گام برداشتن را  
از من می‌گیرد،

مه غلیظ، فاصله دیدم را کوتاه می‌کند،  
به کجا می‌روم چنین شتابان...  
ماندن برایم یعنی مرگ، و برگشت، افسوس،  
نمی‌دانم، بمانم یا که، بروم،  
نمی‌دانم چقدر باید رفت تا به اوج لذت برسیم،  
نمی‌دانم آیا با مرگ به لذت می‌رسیم، تا بمانم؛ بمیرم؟  
آیا مجوز مردن، در طبیعت پاک خدا برایم صادر شده؟  
همچون فوآئدها و یا امیدها؟  
و یا همچون بچه‌های حماسه برودپیک؟  
زمین را همچون کیک با حلاوت می‌بینم،  
و نقطه بالای کیک از خود کیک باحلاوت تر،  
آری یافتن، آن نقطه با حلاوت از آن من است،  
پس ایستادن و مردن جایز نیست،  
پس ای کرامیون‌ها به صدا در آید،  
و ای باد و بوران بکوبید مرا،  
و ای آفتاب، و ای سرمای سوزان، بسوزانید صورتم را،  
من هرگز نخواهم ایستاد، و هرگز تسلیم مرگ نخواهم شد،  
و همچنان شتابان می‌روم،

آری شتابان می‌روم به یاد مهربانانم،  
شتابان می‌روم به یاد عزیزان، و عزیزان از دست رفته،  
شتابان می‌روم به یاد هنوردان، و هنوردان از دست رفته،  
شتابان می‌روم، شتابان می‌روم، شتابان.  
تا اوج حلاوت شتابان می‌روم.

## چشم‌های تو

✍ ساره غلامان

به آتش کشیده شدیم  
من از چشم‌های تو  
و تو  
از هُرم نفس‌های او  
عشق با تو زاده شد  
و بی تو  
به صلیب کشاندمش  
تا مصائبم را  
میهمان فراموشیت کنم  
چشم‌هایم را می‌بندم  
و زل می‌زنم  
به قمارخانه‌ای که  
آخرین برگ برنده مرا  
به دیگری سپرد

## مرد موعود

مرد موعودی که عالم می‌زند او را صدا  
نیستش تا بلکه ببیند اینک این حال مرا  
آه ای قائم همه گویند از پیمان تو  
از وفاداری و از دل‌داری و ایمان تو  
دست من در حسرت دستت بماند تا ابد  
کاش لب‌هایم به دستان عزیز تو رسد



## زیبای بهشتی

✍ فاطمه معطر

تو زیبای بهشتی...؟!  
مادرت کیست؟ تو اصلت؟ نسبت چیست؟  
در خیالم می‌شود شاهتون آن لبهای نازت  
آه! چه زیتون‌های مرغوبی شود آن چشم‌هایت  
بینی‌ات ترد است!! همچون یک ورق آهوی شیرازی  
چه آشوبیست در دل وقتی از پرده‌ی رویت سخن می‌گوید  
آن نقاش بی‌مشعر  
خریداران یکایک می‌روند و می‌خرندت وای بر من!  
راستی گویم که من جیبم پر از تار عنکبوت است!  
چشم در راهم نباشی...  
(گل سر شاخه فشنک است)  
پرده‌ی زیبای بهشتی هم در آن دنیای نقاشی...

## حضرت رقيه اسرا

✍ ملک تاج مگرچی نیا

این سنگدلان سنگ زدند بال و پرت را  
از خون دلم ساخته‌ام شعر توت را  
ای سوخته از شعله‌ی شوری که بلا بود  
در ظهر بلا از که بگیرم خبرت را  
ای دختر دلخون شده از درد زمانه  
در خون زده‌ای حرف به سان شکر ت را  
وقتی که نیاید خبر از ساقی و مشکش  
لب تشنه مکیدی تو لبان پدرت را  
رفتی که بگیری خبر از سرو سپه دار  
دیدي که بریدند دو دست قهرت را  
در دایره‌ی درد و در آن دیر دل آزار  
هی چنگ زدند مقنعه و موی سرت را  
لب تشنه و دلخون شده‌ای راهی راهی  
راهی که شتک خورد تمام جگرت را  
گل پونه دلخون شدن از رنج اسیری  
بر سینه‌ی سر نیزه زدند همسفرت را  
در گوشه‌ی ویرانه نشستی گل بی‌خار  
تا صبح نبینی غم و رنج سحرت را  
گفتی به خدا خسته از این ظلم عظیمی  
ظلمی که شکسته است تمام کمرت را  
در طشت پر از نور و گل و آیه قرآن  
هم چشم بر\* درد و نگاه پدرت را  
هی چوب زدند بر لب لعل گل یاسم  
چوبی که خبر کرد تمام جگرت را  
این سنگدلان سنگ زدند بال و پرت را  
از خون دلم ساخته‌ام شعر توت را

\* بز: با کسر بر به معنای روشن

## دعا

✍ لیلا ملایری - سوم راهنمایی

دوباره دعوایشان شده بود. مرد اصلا حرف نمی‌زد. زن می-  
گفت من چطور باید خرج خونه رو دربیارم؟ بین دستامو،  
بین عروست شده نظافتچی خونه‌ی همسایه.  
مرد پاسخ نداد. زن چادرش را کشید جلوتر، دوباره زیر  
چشمی به اطراف نگاه کرد. کسی نبود. جدی تر شد. گفت اینم  
از سازه بزرگت که می‌گفتی درس خونه. آقا دو تا تجدید  
آورده. تازه می‌گه همه معلم خصوصی دارند منم می‌خوام.  
مرد ساکت بود. زن خندید و گفت یه خبر خوب هم دارم.  
برای نرگس خواستگار اومده. کاش بودی و می‌دیدي.  
و بعد یک قطره از چشم‌هایش جدا شد و جوی باریکی روی  
صورتش کشید و یواشکی افتاد روی سنگ قبر.

## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط  
خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و  
تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه  
ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

